Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 3885
Eski Kayıt No

هو
الرحمن الرحيم
هذه نسخة الشريفة
من مقالات مولانا
نور الملة والدين سيد
الطائفتين شيخ جنيد
البغدادي رحمة الله
عليه

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü İst. 1923

هذا
من مقالات شیخ العرفاء
حضرت جنید بغدادی

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتتح نامه بنام قدیم
صانع بخشنده علیم و حکیم

آنکه ندارد ز کس امید و بیم
بسم الله الرحمن الرحیم

طائر جان در هوس بام او
هر دو جهان تشنه لب جام او

عقل روان شیفتهٔ نام او
بسم الله الرحمن الرحیم

عقده کشایندهٔ هر مشکلی
راه نمایندهٔ هر مقبلی

سلسله جنبان در هر دلی
بسم الله الرحمن الرحیم

حازنهٔ تهمت هر بدگمان
مژده ده امت آخر زمان

واسطهٔ صلح و کتاب امان
بسم الله الرحمن الرحیم

باد خوشش غمزده کان را دوا
درس کلامت همه کان را شفا

از پی کامت همه کامی روا
بسم الله الرحمن الرحیم

ای متوحد بصفات جلال
وی متفرد بنعوت کمال

میرسد از نام توام وجد و حال
بسم الله الرحمن الرحیم

چون اثر نام تو ایدون بود
لذت دیدار تو خود چون بود

شوق توام دمبدم افزون بود
بسم الله الرحمن الرحیم

دل که روان وقف سلامت کند
عیش بتکرار کلامت کند

مبدأ هر کار بنامت کند
بسم الله الرحمن الرحیم

جان جنید از نفس این نسیم
یافت شمیم از نفحات نعیم

هر دمش این روح ببخش ای کریم
بسم الله الرحمن الرحیم

وله ایضاً فی بسمله شریف

چو داد نور تجلی جمال بسم الله
چو ذره محو شدم در کمال بسم الله

ز بوستان عنایت چو باد لطف وزید
بجان رسید شمیم وصال بسم الله

زبان عقل و بلاغت چگونه شرح دهد
حقیقت صفت بیمثال بسم الله

بدین عبارت محدث کجا توانم کرد
شروع در صفت لایزال بسم الله

مجال عقل ندارم که عقل و فهم بشر
نمیرسد بصفات جلال بسم الله

کشیده بر سر احکام مالکان خط عزل
نشان مملکت بیزوال بسم الله

نعیم کون و مکان را بیک نواله بده
گرت دهند نوال از نوال بسم الله

بذوق نوش کند جام زهرناک اجل
کسی که جرعه چشید از زلال بسم الله

جنید را همه کاری بخیر مقرونست
که یافت فر سعادت ز فال بسم الله

وله ایضاً فی بسمله

تا بگوش دلم آمد خبر بسم الله — تازه شد گلشن جان از اثر بسم الله
باز کن دیده بتحقیق که روشن بینی — عالم از پرتو نور نظر بسم الله
هر کرا سابقهٔ لطف ازل یاری داد — یافت ملک ابد از رهگذر بسم الله
گر کند بخت ترا بیخ سعادت محکم — تازه چینی گل عیش از شجر بسم الله
همچو ما تشنه لب فیض زلالش میباش — بو که سیراب شوی زانجور بسم الله
ای جنید از در کس برگ و نوا نتوان یافت — گر نوائی طلبی هم زدر بسم الله

وله ایضاً

گر بداند هر دلی اسرار بسم الله را — پایه بیند هر نظر انوار بسم الله را
عارفی باید که داند ابتدا و انتها — تا تواند فهم کرد اسرار بسم الله را
واصلان عشق از آن فوق نهایت یافتند — کز بدایت دیده اند آثار بسم الله را
همچو بلبل در هوای گل نوائی عشق ساز — گر تماشا میکنی گلزار بسم الله را
آن دلی کو باشد اندر بارگاه وصل یار — آورد در منزل جان بار بسم الله را
عقده از دل برگشاید کافر زنار دار — گر کند از صدق دل اظهار بسم الله را
گنج قرآن را اگر خواهی که بگشائی جنید — رو کلید گنج دان گفتار بسم الله را

وله نور الله مرقده

راحت روح روان قوت بسم الله است — مایهٔ امن و امان نعمت بسم الله است

ظاهر و باطن این رمز بتحقیق بدان — گر ازل تا ابد قدرت بسم الله است
گوهر کنز معانی و کلام ازلی — هم عطائیست که از حضرت بسم الله است
اثر مهر و وفا در دل هر صاحب درد — پرتوی از صفت رحمت بسم الله است
دیگ دلهای محبان که بجوش آمده گرم — بیگمان از اثر هیبت بسم الله است
خلعت نور و رخ حور و تماشای قصور — مؤمنان را همه از دولت بسم الله است
تاج عزت که نهادند بفرق آدم — هیچ شک نیست که از عزت بسم الله است
اعتبار هنر و رفعت و قدر علما — همه دانند که از حرمت بسم الله است
ضعف و عجز بشری طاقت آن کی دارد — بسکه بر گردن دل منت بسم الله است
من چگویم که زبان دل اندیشهٔ خلق — قاصر از عهدهٔ یک قسمت بسم الله است
خرم آن سینه که از پرتو آن دارد نور — روشن آن دیده که از کتبت بسم الله است
هر دلی محرم اسرار خطابش نبود — تا بدانی که هم از حکمت بسم الله است
این و آن را چه برم نام که آشفته شوم — نامهٔ دوست بخوان نوبت بسم الله است
پادشاهی دو عالم ندهد در عوضش — هر که او را خبر از لذت بسم الله است
سینه از غیر بپرداز بیکبار جنید — کز دلت باخبر از غیرت بسم الله است

وله قدس سره

درد دل را هیچ درمان همچو بسم الله نیست — راه غم را هیچ پایان همچو بسم الله نیست
در سرای دل کسی بر تخت تمکین ار نشست — ملک جان را هیچ سلطان همچو بسم الله نیست

هر کسی را هست از اسباب و ساز در طریق / ساز راه اهل عرفان همچو بسم الله نیست
اگر فتح الباب خواهی هیچ مفتاحی ترا / از برای گنج احسان همچو بسم الله نیست
لذت عمرم چه باشد با سماع نام او / چون همه ملک سلیمان همچو بسم الله نیست
گنج بسم الله اگر باشد دگر با کو مباش / زانکه تاج و تخت خاقان همچو بسم الله نیست
ای جنید آسایش جان و دل از نامش طلب / ذوق و آرام دل و جان همچو بسم الله نیست

ایضاً فی بسملة الشریفه

مؤمنان را ذوق و شوق از نام بسم الله دان / موقنان را لذت از پیغام بسم الله دان
بادهٔ مهر و وفا گروی رسد جان را صفا / در جوار مصطفی از جام بسم الله دان
حاصل اسرار علم اولین و آخرین / مندرج در معنی احکام بسم الله دان
هر کرا تاج کرامت داد غفار کریم / تا مکرم شد هم از اکرام بسم الله دان
نعمت دنیا سراپا با نعیم آخرت / در ره عرفان هم از انعام بسم الله دان
هم زمین و آسمان هم نجم و هم کوه و شجر / نزد حکم قاطع او رام بسم الله دان

وله فی التسبیح

ای جهان پرتو انوار تو سبحان الله / دل و جان مخزن اسرار تو سبحان الله
عقل در دائرهٔ عشق چو در نقطه نگون / فهم سرگشتهٔ پرکار تو سبحان الله
خاکیان در طلب وصل تو دلها پر خون / عرشیان سوخته و زار تو سبحان الله
وهم عاجز شده در وصف کمالات توئی / ذهن حیران شده در کار تو سبحان الله

بر سر طور بلای تو هزاران چو کلیم / خسته افتاده و بیمار تو سبحان الله
کاه اندیشه کند زهرهٔ صد لقمان آب / هیبت قهر جگرخوار تو سبحان الله
شحنهٔ قهر تو هر کس که دم از خویش زند / خوارش آویخته بر دار تو سبحان الله
ای بسا خرمن اقبال مطیعان بجوی / رایگان بر سر بازار تو سبحان الله
عرش تا فرش بسوزد اگر از بدر رخت / لمعهٔ از شرر نار تو سبحان الله
صد هزاران دل سوداز ده جانها بر لب / هر دم از حسرت دیدار تو سبحان الله
تا که در بارگه قرب تو یابد باری / بارها بر دل ابرار تو سبحان الله
در بیابان هوایت ز حرارت شده خشک / پوست بر هر تن احرار تو سبحان الله
هر کرا گوش دلی هست نوای تسبیح / شنود از در و دیوار تو سبحان الله
کز هر ذره ترا حمد و ثنائی خوانند / نبود هیچ سزاوار تو سبحان الله
عرصهٔ ملک جهان چیست که عرش اعظم / یک نشانست ز آثار تو سبحان الله
این همه نور که بر عالم جان می تابد / یک شعاعست ز انوار تو سبحان الله
آسمان سبحهٔ سیاره ازان گرداند / که کند عیش بتکرار تو سبحان الله
هست بر وحدت ذات تو دلیلی روشن / هر یک از کوکب سیار تو سبحان الله
کس نداند بتحقیقت که چه باشد یا چون / فرق این گنبد دوار تو سبحان الله
هیچ مخلوق کند فکر تصرف هیهات / در نهانخانهٔ اسرار تو سبحان الله
کشتی وهم خرد را همه درهم شکند / موج از قلزم طیار تو سبحان الله

با چنین نور که هر ذره ازو یابد فیض / هیچ بینا کند انکار تو سبحان الله
مشرکان راه ندارند بحضرت ورنی / کیست کو نیست طلبکار تو سبحان الله
هر که او گشت عزیز تو ز خواری برهید / شور بخت آنکه بود خوار تو سبحان الله
امر و نهی تو کشد گردن جباران را / جمله در ربقهٔ اجبار تو سبحان الله
هر که دانا و توانا دگری میدانند / خبرش نیست ز تیمار تو سبحان الله
صورت آدم ازان روی چنین مطبوع است / که بصنعت نمودار تو سبحان الله
حاش لله که توان کرد بخلقت مانند / کان محال است در اخبار تو سبحان الله
بلبل جان جنید از قفس خاکی تن / میکند نغمهٔ اذکار تو سبحان الله
فکر او تا بقیامت بکند استحضار / عدد منت بسیار تو سبحان الله

وله فی التحمید

سپاس از خدا دارم الحمد لله / که سازد همه کارم الحمد لله
سزد خطبهٔ مجد و حمد و ثنایش / سر جمله گفتارم الحمد لله
خداوند پاینده حق عطا بخش / که از جسم و جان دارم الحمد لله
چو از نیستم هست کرد از بدایت / عطا داده بسیارم الحمد لله
ازان دم که پیدا شدم تا بدین دم / نکو داشت تیمارم الحمد لله
درین ظلمت آباد از شمع توحید / برافروخت انوارم الحمد لله
بیار است جانم بتصدیق و ایقان / لسان هم باقرارم الحمد لله

ببازار اسلام نقدم روان کرد / وز اصنام بیزارم الحمد لله
بپوشید تشریف ایمان و دینم / نه بربست زنارم الحمد لله
بدیداریم شادمانی چنان داد / که فارغ ز دینارم الحمد لله
نهان کرد عیبم ز بیگانه و خویش / نگه داشت اسرارم الحمد لله
همه تندرستی و شایستگی داد / که طاعت بجا آرم الحمد لله
اگر شکر یک سجده گویم محال است / که صد سال بشمارم الحمد لله
چگونه کنم شکر این فضل و رحمت / که با صادقان یارم الحمد لله
بدیدار صاحبدلان شاد و خرم / نه در غم گرفتارم الحمد لله
عزیزم نوشتی ز صبر و قناعت / نه خوار شکم خوارم الحمد لله
نماز جماعت بهر وقت و ساعت / باخلاص بگذارم الحمد لله
کریما رحیما علیما حکیما / تو کردی پدیدارم الحمد لله
توام ره نمودی بتوفیق و دادی / بدین آستان بارم الحمد لله
توام معرفت دادی و علم و قرآن / که با درس و تکرارم الحمد لله
تو فرمودی این در کتاب کریمت / که غفار و ستارم الحمد لله
تو گفتی که کس را ز درگاه رحمت / تهی دست نگذارم الحمد لله
تو دادی بشارت که در روز محشر / بیامرزی او زارم الحمد لله
نمودی به پیغمبر خود که است / نه بینند دیدارم الحمد لله

نگردی دران موقف عرض اعمال
همه گرد عصیان بآب عنایت
بران وعده لطف و احسان که کردی
چو کردار بد هست با من نکوئی
چو دردم مراهست لطف تو درمان
بجنت طمع دارم اما تو دانی
تو آموختی ورنه من کی توانم
بیاد تو بر طرف گلزار تحمید
چمید از ثنای جمیل خداوند

حوالت باغیارم الحمد لله
بشستی ز رخسارم الحمد لله
بجز حق نپندارم الحمد لله
چه گر زشت کردارم الحمد لله
اگر خسته و زارم الحمد لله
که خوفست از نارم الحمد لله
که شکر تو بگذارم الحمد لله
شگفته است ازهارم الحمد لله
مزین شد اشعارم الحمد لله

وله فی التهلیل

زهی جلال خدا لا اله الا الله
تبارک الله از ان خالقی که کرد ایجاد
مقدسی که صفات حدوث و نسبت نقص
منزهی که بیکتائی خدائی او
مهیمنی که در اقطار آسمان و زمین
مقدری که کند حکم خیر و شر امضا
مقسمی که بدیوان رزق پیش از ما

بهر کمال سزا لا اله الا الله
اساس ارض و سما لا اله الا الله
برو نبود روا لا اله الا الله
دو عالمند گوا لا اله الا الله
ورا است حمد و ثنا لا اله الا الله
بمقتضای قضا لا اله الا الله
نوشت قسمت ما لا اله الا الله

مدبری که محیطست علم شامل او
مصوری که در ارحام نطفه پردازد
مسببی که سبب ساز خلق و عالم اوست
مفتحی که گشاید در مراد ز غیب
منوری که کند ملک جان و دل روشن
عطادهی که نبندد بروی ما در رزق
مجیب دعوت بیچارگان و غمگینان
کمال صنع بدیعش نکرده هیچ بیان
هر آنچه در دولت آید ز وهم و اندیشه
ز قعر تحت ثرا تا باوج فوق علا
ز جا منزه و یک ذره خالی از وی نه
چو حکم قاطع او شد روا کرا باشد
کرا رسد که بپرسد بهر چه راند حکم
هزار خرمن طاعت بباد استغنا
بر آستانه فضلش جمیع مخلوقات
ز نیست هست تواند ز هست نیست کند
ز لطف کرد مرکب وجود خاکی را

بجان کل و را لا اله الا الله
لطیف و روحفزا لا اله الا الله
چه پادشا و چه گدا لا اله الا الله
بروی اهل رجا لا اله الا الله
بنور صدق و صفا لا اله الا الله
بارتکاب خطا لا اله الا الله
بگاه صبر و بلا لا اله الا الله
بلاغت فصحا لا اله الا الله
یقین کز اوست جدا لا اله الا الله
بحق یکییت خدا لا اله الا الله
ز صخره تا بعفا لا اله الا الله
مجال چون و چرا لا اله الا الله
که این چه آن ز کجا لا اله الا الله
کند چو ذره هبا لا اله الا الله
گشاده دست عطا لا اله الا الله
بکون کیف یشا لا اله الا الله
ز آب و نار و هوا لا اله الا الله

درخت علم و ادب را دهد برومندی	باب حلم و حیا لا اله الا الله
دو صد لطیف کند آشکار هر نفسی	بصنع غیب نما لا اله الا الله
ز کار خسته دلان وا کند هزار گره	بلطف عقده گشا لا اله الا الله
بصدق وعدهٔ او سالکان کوی یقین	مقیم کوی رضا لا اله الا الله
گشاده داشت بلطف و کرم میان دو دست	طریق مهر و وفا لا اله الا الله
علوم اول و آخر چگونه مضمر کرد	درین حروف هجا لا اله الا الله
نگاه داشت ز کید عدو محمد را	درون غار حرا لا اله الا الله
حجاب از تنهٔ عنکبوت پیدا کرد	میان او و عدا لا اله الا الله
فکند زمزمهٔ احمد رسول الله	ز عرش تا به ثری لا اله الا الله
ز انبیا و رسل خاص برگزید او را	بدو نمود لقا لا اله الا الله
ز پیش دیدهٔ تحقیق بین او برداشت	حجاب شک و خطا لا اله الا الله
عقول اهل خرد واله است و سرگردان	ز درک سر دنی لا اله الا الله
بیافت بلبل جان در بهار تهلیلش	هزار برگ و نوا لا اله الا الله
جنید مایه ندارد ولی بحضرت حق	وسیلتست ورا لا اله الا الله

وله فی التکبیر

زهی لطف خدا الله اکبر	بمعبودی سزا الله اکبر
تعالی خالقی کز قطرهٔ آب	نگارد نقش ما الله اکبر

خداوندی که ذات باقی اوست	مبرا از فنا الله اکبر
بیکتائی و بی همتائی او	همه عالم گواه الله اکبر
ز وصف ذات پاکش گشته قاصر	عقول انبیا الله اکبر
روان اصفیا در حضرت او	ز فرط کبریا الله اکبر
صنوف کائنات از عرش تا فرش	ورا خواند ثنا الله اکبر
امور اولین و آخرین را	نوشته از قضا الله اکبر
بحار رحمت لطف جمیلش	ندارد منتها الله اکبر
تبارک من له ما فوق عرش	و ما تحت الثری الله اکبر
تقدس من تحیر فی ثنائی	عقول ذو النهی الله اکبر
اله واحد فرد قدیم	بالمجد و العلی الله اکبر
علیم قادر حق حکیم	توحد بالبقا الله اکبر
تنزه من مشارکة البرایا	و جل عن الوری الله اکبر
بخواند آه لا یدری مداها	قیاس ذی الحجی الله اکبر
کریمی کز عطا ها رخ نتابد	بهر جرم و خطا الله اکبر
کند رحمت نثار بندهٔ خویش	بهنگام دعا الله اکبر
گشاید بر دل ارباب معنی	در صدق و صفا الله اکبر
امید زائران کعبهٔ صدق	ز ارباب او روا الله اکبر

چه سلطان جهان بر درگه او   چه درویش و گدا الله اکبر
چه آن منعم که دارد گنج عالم   چه مرد بینوا الله اکبر
همه روزی خوران بزم جودش   زهی فضل و عطا الله اکبر
منور کرد اطراف جهان را   بدین مصطفی الله اکبر
بدو افروخته از نور ایمان   چراغ اهتدا الله اکبر
ببانگ دعوتش رام جهان گرد   همان در ابتدا الله اکبر
خروش افکند از مه تا بماهی   صدای این ندا الله اکبر
بیاد وعده اش مردان غازی   روان کرده فدا الله اکبر
خریده مال و تن زیشان بجنت   نهاده در بها الله اکبر
فکنده غلغل تکبیر ایشان   غریو اندر سما الله اکبر
زبان مرغ و ماهی ذکر خوانش   در آب و در هوا الله اکبر
جنید پر گناه آمد بدرگاه   بعذر ما مضی الله اکبر
شده قربان ره تکبیر گویان   بهر صبح و مسا الله اکبر

وله در معنی حسبنا الله

تافت از برج بقا اختر حسبی ربی   یافت از گنج عطا گوهر حسبی ربی
همه ذرات دو عالم متلاشی گردد   چون درخشنده شود اختر حسبی ربی
این و آنرا چه محل گاه رضا چون برشد   صدمهٔ لشکر زور آور حسبی ربی

جمله بر باد دهد خرمن تدبیر و خرد   چون بهیبت بود از صرصر حسبی ربی
شود از نور خدا ملک درونت روشن   اگر از چرخ بتابد خور حسبی ربی
از زلال ازلی تا به ابد سیراب است   هر که خورد آب ز آبشخور حسبی ربی
دامن صبر فرو کن بسر آتش دل   بوی گیری مگر از مجمر حسبی ربی
شاخ توحید و رضا در چمن دل بنشان   تا برومند شود از بر حسبی ربی
همه اسرار قدر پیش تو باشد ظاهر   گر بتحقیق کنی منظر حسبی ربی
آن فرو برد بدریای توکل بسر   که عیان گشت بدو گوهر حسبی ربی
تخت بر دوش ملایک بنی آدم را   گر بر آئی بسر منبر حسبی ربی
کشتی دین تو ایمن بود از غرقهٔ نوح   گر بدریا فکند لنگر حسبی ربی
چون براهیم کنی خلعت خلت در بر   گر میسر شودت کشور حسبی ربی
کسر فرعون هوا گر طلبی چون موسی   فتح جو از مدد لشکر حسبی ربی
خاتم ملک سلیمان صفت آری در چنگ   گر چو داود زنی مزمر حسبی ربی
خصم خواهی که کنی قهر چو بند طالوت   بر سر آور ز صف مغفر حسبی ربی
شربت انس اگر از دست محمد خواهی   راه جوئی طلب کوثر حسبی ربی
سطر آمال چو خواهی که بر آید همه راست   گیری اندازه هم از مسطر حسبی ربی
معنی علم یقین کشف شود بر دل تو   گر بخوانی سبق از دفتر حسبی ربی
مست جاوید شوی از می الطاف خدا   گر شرابی خوری از ساغر حسبی ربی

ظاهر و باطن اگر زانکه خدا داند و بس	نور پیدا شود از مظهر حسبی ربی
تا بدانی که بجز ذات خدا باقی نیست	انیت وارد رسد از مصدر حسبی ربی
نظر از غیر بیکبار فرو گیر جنید	تا تجلی رسد از منظر حسبی ربی

وله فی التوحید

جل من وصف ساجد ما هو	فهی اهل العقول قد ما هو
عجز عن بیان ما فاهو	وحده لا اله الا هو
آن خدائی که واحد احد است	فرد و جبار و ماجد و صمد است
متعالی ز والد و ولد است	وحده لا اله الا هو
صانع ذو الجلال رب عظیم	مبدع با کمال و حی و قدیم
قادر و لایزال و بر و رحیم	وحده لا اله الا هو
خالق خلق و مالک یکتا	رازق عبدان و بی همتا
ملک او خالی از الی و متی	وحده لا اله الا هو
ذات پاکش بری ز شبهه و ریب	کبریایش عری ز نسبت عیب
حاکم عالم شهادت و غیب	وحده لا اله الا هو
مبدع کل و جزو مصنوعات	صانع اصل و فرع موجودات
عالم ستر جمله مخلوقات	وحده لا اله الا هو
موجد کردگار هر دو جهان	عالم الغیب آشکار و نهان

حاکم و پادشاه پادشهان	وحده لا اله الا هو
کار فرمای کارگاه وجود	مجلس آرای بارگاه شهود
جرم بخشای بندگان بسجود	وحده لا اله الا هو
کارساز و کریم و بنده نواز	کار هر بیدل از درش با ساز
با دل هر شکسته در راز	وحده لا اله الا هو
مونس و غمگسار دلهای او است	نقش پرداز آب و گلهای او است
تازگی بخش کل جانهای او است	وحده لا اله الا هو
آنکه جان آفرید و روزی داد	عقل را نور دلفروزی داد
خشم را طبع کینه دوزی داد	وحده لا اله الا هو
دیده را داد شمع بینائی	سینه را داد گنج دانائی
جسم را قوت توانائی	وحده لا اله الا هو
از عدم گوهری پدید آورد	نظری اندر و بهیبت کرد
زو فلک ساخت و زمین گسترد	وحده لا اله الا هو
عرش او بود پیش ازان برآب	آسمان و زمین نه و اسباب
نه قلم را اثر نه لوح و کتاب	وحده لا اله الا هو
حکم را آفرید و لوح و قلم	نه بد و نیک در کشید رقم
معصیت ثبت کرد و طاعت هم	وحده لا اله الا هو

نقش خوب آفرید وصورت زشت — نقمت دوزخ ونعیم بهشت
نیک وبد درنهاد خلق سرشت — وحده لا اله الا هو
حکمتش تا جهان شود آباد — آب وخاک آفرید وآتش وباد
زانچه بایست داد جمله بداد — وحده لا اله الا هو
طرهٔ مشکبار شب چو بتافت — حلهٔ زرنگار روز ببافت
شقهٔ قرصهٔ قمر بشکافت — وحده لا اله الا هو
مهر زرپاش وماه سیم سلب — ساخت در راه معرفت وسبب
نور روز آفرید وظلمت شب — وحده لا اله الا هو
از نباتات ومعدن وحیوان — وانچه باشد مصالح انسان
کس نداند که کرد آن بچه سان — وحده لا اله الا هو
آدمی وپری ودیو وملک — وحش وطیر وبهیمه را یک یک
داد تعلیم نفع وضر مشترک — وحده لا اله الا هو
گر جهاندار وگر فقیر وگداست — غرق انعام او ز سر تا پاست
ناسپاسی ز شکر او نه سزاست — وحده لا اله الا هو
پرتو نور آشنائی او — بدل افکنده روشنائی او
عقل حیران شد از خدائی او — وحده لا اله الا هو
گوهر روح را ز عالم پاک — گرد امرش روان بخطهٔ خاک

بازگردش بتیغ قهر هلاک — وحده لا اله الا هو
سالکانی که در مجاهده اند — عاشقانی که در مشاهده اند
همه حیران این مواحده اند — وحده لا اله الا هو
منهیان عوالم ملکوت — ساکنان حظائر جبروت
در بیان صفات او مبهوت — وحده لا اله الا هو
راز وحدت اگر جنید بصفت — در توحید را چه نیکو سفت
کس چگوید چرا که او خود گفت — وحده لا اله الا هو

وله فی التحلیل

حمد خدا چو بشنوی جل جلاله بگو — مدح وثنا چو بشنوی جل جلاله بگو
خالق خلق را بخوان مالک ملک را بدان — هر نفس از میان جان جل جلاله بگو
خالق جن وانس را مبدع نوع وجنس را — موجد روح ونفس را جل جلاله بگو
راه نمای جان و دل چهره گشای آب و گل — بار خدای جزم وجل جل جلاله بگو
رب زمین واسمان رازق رزق این وان — عالم سر همگنان جل جلاله بگو
باسط لطف وخوان جود واهب نعمت وجود — ملبس خلعت شهود جل جلاله بگو
منزل وحی انبیا مودع سر اولیا — صاحب عز کبریا جل جلاله بگو
فاتح هر فتوح او مانح جسم وروح او — مجری فلک نوح او جل جلاله بگو
مطفی آتش خلیل ملهم سر جبرئیل — اوست معز هر ذلیل جل جلاله بگو

غافر و ساتر عیوب عالم و واقف غیوب — ماحی و ساتر ذنوب جل جلاله بگو
دافع محنت و سقم مانع زحمت و الم — رافع شبهت و ظلم جل جلاله بگو
نورفزای مهر و مه سرمه کش شب سیه — آنکه بما نموده ره جل جلاله بگو
حلّهٔ روز را بیافت زلف شب سیه بتافت — جیب سحر هم او شکافت جل جلاله بگو
خالق طینت بشر مالک حکم خیر و شر — مظهر میوه از شجر جل جلاله بگو
حلّهٔ زرنگار خور شقهٔ فضهٔ قمر — طلعت اوست در نگر جل جلاله بگو
آنکه نهاد خوان فضل کرد بلند شان عقل — باز گشاد چشم نقل جل جلاله بگو
متقیان پاک دین بر درش از سر یقین — روی نهاده بر زمین جل جلاله بگو
معتکفان بحر و بر راه روان خشک و تر — زان و بیند سر بسر جل جلاله بگو
هر که سری فرو کند گر بد و گر نکو کند — چاره کار او کند جل جلاله بگو
عارف زنده دل کجا صابر محتمل کجا — عاصی منفعل کجا جل جلاله بگو
خوشدل آنکه یار شِ اوست مونس غمگسارش اوست — رونق کار و بارش او ست و جل جلاله بگو
مستمع کلام اوست شو ز جام او — جان بفدای نام او جل جلاله بگو
بر در خدمتش جنید دور شو از ریا و شید — بی غم و فکر عمرو زید جل جلاله بگو

وله فی الاخلاص

ای قدرتت منور اجرام ربنا — وی حکمتت مقدر اجسام ربنا
اوصاف پاک خویش بیان کرده در کتاب — فرد و سمیع و واحد و قیام ربنا

علم محیط تو هم از آغاز ابتدا — برده بسر نهایت انجام ربنا
حکم صریح جازم تو در نفاذ امر — مستغنی از کنایت الهام ربنا
ای حضرت جلال و صفات کمال تو — بالاتر از مدارک افهام ربنا
اندیشهٔ عقول بذات تو کی رسد — ای برتر از خواطر اوهام ربنا
بر معنی که نسبت تخصیص از تو یافت — خالی بود ز شبهت ابهام ربنا
بر مقتضای حکمت بی علت قضا — امضا کنی بجاری احکام ربنا
روزی همگنان ز ازل تا ابد دهی — آماده از خزائن انعام ربنا
درویش و محتشم بکم و بیش هر چه هست — عدل تو ظاهر است در اقسام ربنا
این سبز خنگ توسن خودکام بد لگام — در دست حکم سایش تو رام ربنا
گردی ز روی صنع گهی پر گهی تهی — پیمانهٔ لیالی و ایام ربنا
بر زنگبار شب زدی از روم روز جیش — بر بام تاختی سپه شام ربنا
بنگاشتی بر آب چنین صورت بدیع — در تنگنای ظلمت ارحام ربنا
بهر نظارهٔ صنع تو بر یک طبق نهاد — سیب و بنفشه و گل و بادام ربنا
سکان آشیانهٔ ایجاد را لعنف — بردی بر آستانهٔ اعدام ربنا
ارباب جرم و مرتکبان ذنوب را — عفو تو شد مکفر آثام ربنا
از بهر صدق دعوی برهان دین حق — آورده انبیا ز تو پیغام ربنا
از فضل کرده لطف تو تعلیم بندگان — ارکان شرع و ملت اسلام ربنا

[illegible]

هر کس که کرد خدمت درگاه حضرت اکرم ‌ ‌ بیشک بیافت خلعت و اکرام ربنا
وانکس که از جناب رضای تو گشت دور ‌ ‌ محروم شد ز قربت احرام ربنا
مسکین جنید چون نتواند بیان ذات ‌ ‌ دم درکشید ز عجز بنا کام ربنا

وله فی الاعتذار

از کرده شرمسارم یارب ظلمت نفسی ‌ ‌ آشفته روزگارم یارب ظلمت نفسی
آلوده گناهم با درد و سوز و آهم ‌ ‌ عذر گنه چه خواهم یارب ظلمت نفسی
کردم بسی جنایت در مقطع هدایت ‌ ‌ گم شد ز من هدایت یارب ظلمت نفسی
سرمایهٔ جوانی و ایام شادمانی ‌ ‌ شد صرف در امانی یارب ظلمت نفسی
عمری بدین درازی از دست شد ببازی ‌ ‌ ناکرده کارسازی یارب ظلمت نفسی
آن روزگار فرصت وان کار و بار دولت ‌ ‌ مجموع شد بغفلت یارب ظلمت نفسی
با غصه های دلدوز هستم قرین شب و روز ‌ ‌ گویم بگریه و سوز یارب ظلمت نفسی
بسیار هرزه گفتم وز دیگران شنفتم ‌ ‌ حق را بسی نهفتم یارب ظلمت نفسی
بشکسته عهد و پیمان کردم خلاف فرمان ‌ ‌ اندر دراچه درمان یارب ظلمت نفسی
سرمایه شد ز دستم هم توبه بس شکستم ‌ ‌ دریای غصه بستم یارب ظلمت نفسی
در غفلت و مناهی اسپید شد سیاهی ‌ ‌ درمانده ام الهی یارب ظلمت نفسی
عمرم بهرزه شد آه گوهر فتاده در چاه ‌ ‌ گویم بگاه و بیگاه یارب ظلمت نفسی
گستاخی که کردم در حال زخم خوردم ‌ ‌ زان کار دل بدردم یارب ظلمت نفسی

درمانده حال و مسکین محروم و خوار و غمگین ‌ ‌ گویم بصدق دل این یارب ظلمت نفسی
چون بخت آبرویم احوال دل چگویم ‌ ‌ تاوانش از که جویم یارب ظلمت نفسی
خونم فتاده در دل پایم بمانده در گل ‌ ‌ بس حالتی است مشکل یارب ظلمت نفسی
در بند شرمساری درمانده ام بخواری ‌ ‌ گویم بآه و زاری یارب ظلمت نفسی
در باب غصه و غم گوید جنید هر دم ‌ ‌ ذکری که گفت آدم یارب ظلمت نفسی

وله فی التمنا

از گناه خود پشیمانم الهی درگذار ‌ ‌ روز و شب گریان و نالانم الهی درگذار
رانده ام بس روز در غفلت کنون شب تا سحر ‌ ‌ خون دل از دیده میرانم الهی درگذار
از گذرگاه جوانی چون نرفتم راه راست ‌ ‌ در دم پیری هراسانم الهی درگذار
لذت عیش جوانی سر بسر از دست رفت ‌ ‌ شرمگین در بازی جانم الهی درگذار
آتش حرص و هوا چون خانهٔ عقلم بسوخت ‌ ‌ سوز حسرت مانده در جانم الهی درگذار
در سر زلف هوا می تازدم دست بلا ‌ ‌ مو بمو از وی پریشانم الهی درگذار
رحمت و فضل الهی ارچه بسیار است لیک ‌ ‌ من ز فعل خویش ترسانم الهی درگذار
در چنان حضرت که یارد دم زد انا املی زدند ‌ ‌ نیک میدانم که نادانم الهی درگذار
بر کنار لوح دل اقرار ایمان کرده است ‌ ‌ از میان جان برخوانم الهی درگذار
گاه گاه از قید فرمان سر برون کردم ولی ‌ ‌ همچنانت بنده فرمانم الهی درگذار
گر جنید از روی جهل آرد سر خود را بدر ‌ ‌ هم بدست تست درمانم الهی درگذار

وله فی المناجات

دل خسته و بیچاره و زاریم الهی / جز در که لطف تو نداریم الهی
بیمار و دلفگار و فرومانده و بدحال / محنت زده و زار و نزاریم الهی
آورده بدرگاه قبولت رخ امید / گر منع کنی رو بکه آریم الهی
چون کار تو بخشیدن و پوشیدن جرم است / بخشای که بس بیهده کاریم الهی
گر از سر هر موی زبانی شود از ما / حق تو بواجب نگذاریم الهی
بحریست عطای تو که پایان ندارد / ما منتظر از گوشه کناریم الهی
یکیک نفس از عمر چو بر ما شمردند / آیا بجهان در چه شماریم الهی
در عرصهٔ آفاق ز ما گرد برآمد / ما خود همه یک مشت غباریم الهی
با صدمت قهر تو فلک تاب ندارد / زنهار که بی صبر و قراریم الهی
هم رحمت و لطف تو شود چاره گر ما / ما طاقت قهر تو نداریم الهی
ما را بجز از فضل تو امید نباشد / آندم که سر از خاک برآریم الهی
تا روز قیامت چه کنی با من مسکین / پیوسته ازین فکر فگاریم الهی
هم نور توام راه بجنت دهد ار نه / شک نیست که شایستهٔ ناریم الهی
شیطان ز می عشوه بما جام هوس داد / اکنون همه در رنج خماریم الهی
از بس که سر از طاعت تو ما بکشیدیم / در پیش عزیزان تو خواریم الهی
صبری و ثنائی چو بخدمت ننمودیم / پیش همه بیقدر و قاریم الهی

بسیار گنه کرده و هم توبه شکسته / شرمنده ازین عیب و عواریم الهی
من بعد بر آنیم که در ما بقی عمر / یک امر تو ضایع نگذاریم الهی
بر هر چه ز ما فوت شد اندر سحر و شام / خوناب دل از دیده بباریم الهی
بر صفحهٔ اوراد بنوک قلم فکر / جز نقش وفایت نگاریم الهی
ما را چه برآید بخود از دست ولیکن / سر بی خط حکم تو نخاریم الهی
در مزرعهٔ طاعت اگر بخت شود یار / تخم عمل خیر بکاریم الهی
از هزل و فشارات گذشتیم ازین پس / در شرع بجد پای فشاریم الهی
با لطف تو شک نیست که مشکل شود آسان / چون فکر برین کار گماریم الهی
توفیق ده اندر دم آخر که درین کار / با یاد تو خوش جان بسپاریم الهی
چون هست جنید از طلب غیر تو بیزار / هم بر در لطف تو نزاریم الهی

وله فی اعتراف الذنوب

الهی واقفی بر حال و کارم / همی دانی که جز تو کس ندارم
الهی کرده ام بسیار تقصیر / وزان حسرت بغایت شرمسارم
الهی غرقه ام در بحر عصیان / بدست رحمت افکن بر کنارم
الهی خاطرم را جمع گردان / که مسکین و پریشان روزگارم
الهی رفته ام در خواب غفلت / بده بیداری ازین کار و بارم
الهی برگشای از غیب راهی / که چندین سالها در انتظارم

الهی گر بخوانی ور برانی
تو دانی بندهٔ بی اختیارم

الهی چون عزیزم کردی امروز
مکن فردا بنزد خلق خوارم

الهی کبریا و بی نیازی
دهی من چیستم مشتی غبارم

الهی چون در اینجا ستر کردی
در آن سر همچنان امیدوارم

الهی حاضری کز شرم عصیان
دمادم اشک خون از دیده بارم

الهی از کمال لطف بپذیر
دل سوزان و چشم اشکبارم

الهی نفس و شیطان در کمینند
ز تقوای عنایت کن حصارم

الهی گر نه توفیقت تو باشد
برآرد دیو نفس از جان دمارم

الهی گر نه لطفت دست گیرد
کجا از شرمساری سر برآرم

الهی راه مردان سخت راهیست
تو آسان بگذران زان رهگذارم

الهی بر یکی گفتن مدد بخش
که تا من جان بآسانی برآرم

الهی در شب سر منزل گور
تو لطف خویش گردان غمگسارم

الهی بر جنید ایمان نگهدار
که آنست اصل جاه و اعتبارم

الهی چون از اینجا بگذرانی
بفضل خود گناهان درگذارم

وله فی التنزیه

پاک و منزهی خدا از همه آفتی جدا
هست ثنا ترا سزا پاک و منزهی خدا

طارق انس و جن توئی واهب جسم و جان توئی
مالک همگنان توئی پاک و منزهی خدا

مالک بنده پروری خالق عدل گستری
صانع ماه و مشتری پاک و منزهی خدا

راه نمای بی طلب کارگشای بی سبب
علم تو بخشی و ادب پاک و منزهی خدا

مکرمت تو بی زوال مرحمت تو با کمال
مغفرت تو لایزال پاک و منزهی خدا

لطف تو بی قیاس و حد وصف تو بی حساب و عد
از تو رسد قبول و رد پاک و منزهی خدا

ملک تو خالی از فنا صنع تو دور از ریا
صاحب عز و کبریا پاک و منزهی خدا

درد تو خوشتر از علاج خاک در تو به ز تاج
کار دل از تو با رواج پاک و منزهی خدا

گر حسنست ور قبیح ور زشتست و گر صحیح
عدل برو ز تو صحیح پاک و منزهی خدا

خوان عطای تو فراخ باغ امل کشیده شاخ
کرده ز خاک تیره کاخ پاک و منزهی خدا

ذات تو بیگمان بود وصف تو بی نشان بود
هرچه تو خواهی آن بود پاک و منزهی خدا

کارگشای ما توئی راه نمای ما توئی
بار خدای ما توئی پاک و منزهی خدا

یاد تو انس جان ما رابطهٔ روان ما
رحمت تو امان ما پاک و منزهی خدا

روی امید ما بتو گفت و شنید ما بتو
دانش و دید ما بتو پاک و منزهی خدا

خوان کرم تو می نهی گنج نعم تو میدهی
کز همه سر تو آگهی پاک و منزهی خدا

صورت ما نگاشتی لطف باو گماشتی
پرده فرو گذاشتی پاک و منزهی خدا

هرچه صلاح کار ماست گشت بحکمت تو راست
کار دل از تو با نواست پاک و منزهی خدا

هرچه ز تو قضا بود مکرمت و عطا بود
چارهٔ ما رضا بود پاک و منزهی خدا

آه که بس مقصریم از همه خلق کمتریم
پیش تو ما چه آوریم پاک و منزهی خدا

وله فی التوحید و التفرید

حمد تو گویم ای خدا وحدک لا شریک لک / زانکه توئی بدان سزا وحدک لا شریک لک

پاک و منزهی ز عیب و ز اشتباه و ریب / عالم آشکار و غیب وحدک لا شریک لک

ای متعالی از حدث قدس تو خالی از خبث / فعل تو کی بود عبث وحدک لا شریک لک

باسط خوان مغفرت قابل عجز و معذرت / صاحب عز و مقدرت وحدک لا شریک لک

گاه غم از پی فرح گه طرب از پی ترح / امر تو کرده مصطلح وحدک لا شریک لک

قسم یکی تسبیح و نخ قسط یکی دریغ و آخ / این شده پیرو آن فرخ وحدک لا شریک لک

وصف تو واحد و احد نعت تو ماجد و صمد / پاک ز والد و ولد وحدک لا شریک لک

از در تست نیک و بد بنده تست دیو و دد / ای تو غنی بذات خود وحدک لا شریک لک

خوشه تو آوری ز رز حله دهی ز کرم قز / شهد ز کل انگبین ز گز وحدک لا شریک لک

در تو کجا رسد نظر جان ز تو چون دهد خبر / دانش ماست این قدر وحدک لا شریک لک

هر که نخواند ایش بکس ماند ز جمله باز پس / راه نما توئی و بس وحدک لا شریک لک

لشکر روح و جیش وی که بهم زدی چو جیش / عقل ز ذوق کرده غش وحدک لا شریک لک

خاصه و جنس نوع و شخص هست بنسبت تو نقص / کوه درست از این برقص وحدک لا شریک لک

پاک ز جوهر و عرض و ز آفت و مرض / طاعت تست مفترض وحدک لا شریک لک

علم تو خالی از غلط حکم تو عاری از شطط / بر همه کان کشیده خط وحدک لا شریک لک

فهم تو میدهی و حفظ خطبه مسکنی و وعظ / واقف معنی و لفظ وحدک لا شریک لک

امر تو در عطا و منع کرده ضمان حفظ و رفع / وی ز تو جمله ضر و نفع وحدک لا شریک لک

گل ز تو عنبرین دماغ لاله ز تو کشیده داغ / نسترن از تو با چراغ وحدک لا شریک لک

بر سر شاخ من عرف بلبل و قمری از شعف / نعره زنان بهر طرف وحدک لا شریک لک

بر صفحات هر ورق آیت صنع و لطف حق / ثبت شده برین نسق وحدک لا شریک لک

قدرت تست بی خلل حکمت تست بی زلل / پاک و منزه از خلل وحدک لا شریک لک

مبدئی ملکی و ملک مجری فلکی و فلک / رب سماک تا سمک وحدک لا شریک لک

خالق نوری و ظلم صاحب جودی و کرم / رازق سائر امم وحدک لا شریک لک

لطف تو داد چار تن یافت حیات از و بدن / هر دو حواله شد بزن وحدک لا شریک لک

بی تو عمل همه گناه بی تو امل همه تباه / روز مخالفان سیاه وحدک لا شریک لک

ز اهل محبت و ولا دافع محنت و بلا / صاحب رفعت و علا وحدک لا شریک لک

در حرم حریم حی چون نبرد جنیدلی / هست همیشه ورد وی وحدک لا شریک لک

وله در معنی حسبنا الله

بگویم از دل و جان حسبنا الله / که بخشد نور ایمان حسبنا الله

روان دارم برین گفتن زبان را / که هست آسایش جان حسبنا الله

رقم زد بر سر منشور آمال / بحق طغرای فرمان حسبنا الله

کفایت کرد کلی کار ما را / امیر و شاه و سلطان حسبنا الله

کند تعلیم ارباب توکل / وفا بر عهد و پیمان حسبنا الله

گشاید بر دل اصحاب معنی ‌‌ ‌ ره تسلیم و ایقان حسبنا الله
بدست امر گوی نه فلک را ‌ ‌ ‌ کشد در قید چوگان حسبنا الله
خلیل الله شنیدی که میگفت ‌ ‌ ‌ چو میشد سوی نیران حسبنا الله
خدا آتش بر او ریحان و گل کرد ‌ ‌ ‌ که اورا بود برهان حسبنا الله
بگوش جان شنو از آصف عقل ‌ ‌ ‌ که بد نقش سلیمان حسبنا الله
چو یاران محمد هر زمان گوی ‌ ‌ ‌ چو آئی سوی میدان حسبنا الله
دلیل صدق دین گر از تو پرسند ‌ ‌ ‌ بخوان از آل عمران حسبنا الله
جهان گر لشکر کفار گیرد ‌ ‌ ‌ بود حرز مسلمان حسبنا الله
مشو عاجز ز درد نامرادی ‌ ‌ ‌ که آن زهست درمان حسبنا الله
چنان از غیب درها بر گشاید ‌ ‌ ‌ که گردد عقل حیران حسبنا الله
رضا کن اختیار اندر همه کار ‌ ‌ ‌ که مشکل سازد آسان حسبنا الله
چو با او نیم مارا هیچ غم نیست ‌ ‌ ‌ ز جور چرخ گردان حسبنا الله
چو مخلوقند سرتاسر چه آید ‌ ‌ ‌ ز ماه و تیر و کیوان حسبنا الله
ز ذکر او مشو سیر و همی گوی ‌ ‌ ‌ برغم اهل طغیان حسبنا الله
بگو روز و شبان و گاه و بیگاه ‌ ‌ ‌ بزاری و با فغان حسبنا الله
بهر کاری که درمانی فرو خوان ‌ ‌ ‌ روان از متن قرآن حسبنا الله
فرو شوید یقین از نامهٔ تو ‌ ‌ ‌ سراسر حرف عصیان حسبنا الله

فرو بارد بفرقت قطرهٔ ابر ‌ ‌ ‌ بسان ابر نیسان حسبنا الله
برآرد پایهٔ قدر تو برتر ‌ ‌ ‌ ببر رفته چو ایوان حسبنا الله
هزاران نورت از دل بر زند سر ‌ ‌ ‌ به از خورشید تابان حسبنا الله
نهد بر دست دل هردم بر غیبت ‌ ‌ ‌ کلید گنج عصیان حسبنا الله
ز ظلمات فنا راهت نماید ‌ ‌ ‌ بسوی آب حیوان حسبنا الله
ببانگ یک صدا برهم زند زود ‌ ‌ ‌ جنود و حزب شیطان حسبنا الله
ز هیبت بر کند از هم بیکدم ‌ ‌ ‌ هزاران سحر و دستان حسبنا الله
جنید خسته دل گوید همیشه ‌ ‌ ‌ درون کنج احزان حسبنا الله

وله فی التوکل والرضا

ز رای خود بگشتیم توکلت علی الله ‌ ‌ ‌ ز نیک و بد گذشتیم توکلت علی الله
ز این و آن بریدیم بخود دامن کشیدیم ‌ ‌ ‌ رضای حق گزیدیم توکلت علی الله
بترک جان بگفتیم ز جان و دل گرفتیم ‌ ‌ ‌ ره تسلیم رفتیم توکلت علی الله
ز بند خلق جستیم چو با خالق نشستیم ‌ ‌ ‌ ز شید و زرق رستیم توکلت علی الله
کنایه ترک دادیم ز خود یکسو نهادیم ‌ ‌ ‌ بحق نازان و شادیم توکلت علی الله
بهر حکمت که داند بما روزی رساند ‌ ‌ ‌ قلم هرچون که راند توکلت علی الله
چو دل با صبر هم خوست نخواهم هیچ جز دوست ‌ ‌ ‌ که خیر و شر همه زوست توکلت علی الله
بهر وضعی که آراست بهر نوعی که پیراست ‌ ‌ ‌ صلاح آنست کو خواست توکلت علی الله

سعید آنکس که او خواند بعید آنکس که وراند — مجال کس کجا ماند توکلت علی الله
چو ما مخلوق اوئیم مراد از کس نجوئیم — همان بهتر که گوئیم توکلت علی الله
زکس حاجت نخواهیم زقدر او نکاهیم — بلطف او پناهیم توکلت علی الله
طمع کردن نکو نیست که سازنده جز او نیست — طریق آبرو نیست توکلت علی الله
همو کارم بسازد زغیبم و انوازد — سرم را بر فرازد توکلت علی الله
چنان در بر گشاید که جان در حالت آید — خرد حیرت نماید توکلت علی الله
چو او پروردگار است چو او آمرزگار است — چو او با بنده یار است توکلت علی الله
حکیم و غیب دان است کریم و مهربان است — همو او روزی رسان است توکلت علی الله
همو از بد رهاند همو محنت ستاند — همو نیکی رساند توکلت علی الله
همو آرد براهم همو دارد نگاهم — همو بخشد گناهم توکلت علی الله
جنید از اهل دینی طلبکار یقینی — بجز خالق نه بینی توکلت علی الله

وله فی الاستغفار

بسی کردم گناه استغفرالله — ببخشا ای اله استغفرالله
نماند امروز عمرم هیچ در دست — بجز و احسرتا استغفرالله
سراسر نامهٔ اعمال من شد — زمغروری سیاه استغفرالله
بتسویل هوا و نفس و شیطان — بیفتادم زراه استغفرالله
رسوم شیوهٔ ناپارسایان — سپردم چند گاه استغفرالله

نه بزم راحتی در زندگانی — زحرص عمر کاه استغفرالله
بخود رائی و لهو و هرزه کاری — تبه شد سال و ماه استغفرالله
نیوشیدم نصیحت در جوانی — زپیر خانقاه استغفرالله
زهر کاری که نیکان منع کردند — بدان کردم نگاه استغفرالله
خصومتها بسی کردم بباطل — زبهر مال و جاه استغفرالله
برای جاه دنیا کان مبادا — فرو رفتم بچاه استغفرالله
زبستان صفا حاصل نکردم — بقدر یک گیاه استغفرالله
من زاری که بیزارم بکلی — ازان دیهیم و گاه استغفرالله
خلاف عقل و دین بسیار گفتم — زروی اشتباه استغفرالله
کنون زاری کنانم در شب و روز — زفرط انتباه استغفرالله
دریغا عمر کان در غفلت و سهو — سراسر شد تباه استغفرالله
همی گویم فراوان در دل شب — دگر در صبحگاه استغفرالله
جهالت بود اگر گفتم دعائی — برای میر و شاه استغفرالله
خطا بود آنکه رفتم پیش مخلوق — بتقبیل شفاه استغفرالله
حقیقت کفر بود آن خدمت میر — بتوقیر جباه استغفرالله
خدایا زان گناهان توبه کردم — توئی بر من گواه استغفرالله
بدرگاه تو یارب باز گشتم — بیفکندم کلاه استغفرالله

ز سیل دیده خونبارم پیوست / که آیم در شناه استغفرالله
ز قول و فعل مردان شرمسارم / ز تاب سینه آه استغفرالله
جنید آید بدرگاه خداوند / حزین و عذرخواه استغفرالله

فی التضرع

غریب و خسته ام و دلفگار یا الله / بلطف خویش مرادم برآر یا الله
نیازمندم و بیچاره و حزین و ملول / جدا فتاده ز یار و دیار یا الله
غمیست در دلم از کوه بیستون افزون / بجز تو نیست مرا غمگسار یا الله
نه زور دارم و نی زر ندیم من زار / ببخش بر من زار و نزار یا الله
تو کار و بار مرا هم بفضل نیکو کن / که شرمسارم ازین کار و بار یا الله
منم بمانده بتدبیر کار خود شب و روز / تویی مدبر لیل و نهار یا الله
تو از میانهٔ گرداب غم خلاصم ده / که نیست بحر بلا را کنار یا الله
بگیر دست که در ضعف عمر و پایهٔ ذل / نشسته ام ز سر افتقار یا الله
ببخش جرم که بر آستانهٔ تسلیم / فتاده ام ز در انکسار یا الله
ز کارخانهٔ ایمان بشغل دین عملی / حواله کن بمن هرزه کار یا الله
چو هیچ خصلت نیکو بخود نمی بینم / ز قول و فعل خودم شرمسار یا الله
نکرده هیچکس آن جرمها که من کردم / ز خاص و عام صغار و کبار یا الله
چه کردها که برانگیختم بغفلت و سهو / ز روی من بفشان این غبار یا الله

زیان و سود و بد و نیک جز قضای تو نیست / بدست تست همه اختیار یا الله
شوم هلاک ز شیطان بتیغ زهرآلود / اگر نه لطف تو باشد حصار یا الله
گرفتم آنکه شدم شیر نر چه خواهم کرد / سرم بسان شتر در مهار یا الله
چه لاف عزم و ثبات قدم ز خویش زنم / که سست عهدم و بی اعتبار یا الله
ستایش تو چه گویم بدین زبان یارب / منزهی تو ز هر عیب و عار یا الله
ز خاصگان درت نیستم ولی هستم / بلطف عام تو امیدوار یا الله
مرا که بدترم از هر بدی معافم دار / بجاه حرمت خیر الخیار یا الله
ببخش بر من آشفته کار بی پرهیز / بحق مردم پرهیزکار یا الله
بآب روی محمد که در پذیر مرا / که نیست عهدهٔ من استوار یا الله
نوید وعدهٔ لطفت وسیلتست مرا / ز تابش غضبت زینهار یا الله
مرا بهر دو جهان نیست هیچ تدبیری / مگر عنایت پروردگار یا الله
گذشت عمر برین خسته دل دری نگشود / بسوخت جانم ازین انتظار یا الله
رهم بده که ازین خانه بار بربندم / بسوی منزل دار القرار یا الله
چو وقت رفتنم آید بخیر در گذران / متاع دنیم ازین رهگذار یا الله
گناه من که ز حد و حساب بیرون است / بفضل و رحمت خود درگذار یا الله
جنید و گریه و زاری بر آستانهٔ عجز / بدین قدر بکند اختصار یا الله

در اوصاف حق جل شانه

ای دل شوریدگان از مهر تو در تاب و تف / تیر تقدیر ترا جانهای صدیقان هدف
وعدهٔ امداد احسانت برتر از حساب / مژدهٔ اصناف انعامت برتر از صحف
بانسیم لطف تو قعر جهنم چون ارم / بی شمیم فضل تو گلزار جنت چون علف
بادی از کوی سحر بر جان مشتاقان وزید / همچو دریا آمد از عشق تو در شور و کف
گر نسیم رحمتت بر خاک عالم بگذرد / مرده را پیدا شود سودای عمر مؤتنف
سر برون آرند روز رستخیز از شوق تو / کشتگان راه عشقت صد هزار از هر طرف
گر ندادی وعدهٔ دیدار بیچونت نوید / عارفان را میل کی بودی بجنات و غرف
با تو گوید هر چه گوید از تو جوید هر مراد / هر دلی کاگاه شد از کنه سر من عرف
قدرتست آنکه اندر جوف تاریک رحم / می نگارد صورت مطبوع بر لوح نطف
حکمتست آنکه اطفال لآلی را بلطف / می نشاند بر کنار دایهٔ بحر و صدف
عاقلان از مردن اندیشند لیکن عاشقان / در فنای خویش کوشند دایم از فرط شعف
تشنگان وادی عشقت اگر خواهند آب / چشمهٔ حیوان بر آید در بیابان نجف
ای جناب عزتت مستغنی از طاعات خلق / غیر عجز و خاکساری چیست با ما از تحف
گرچه از حد برده ام بیحرمتی و ناسزا / دارم از انعام تو امید عفو ما سلف
خالقا یا کاخداوندا بگوش من رسان / در دم آخر بلطف خود ندای لا تخف
یارب آنساعت که بر دارم سر از خاک لحد / ترسناک از دیدن افعال و تقصیر و سرف
دامن غفران بگستر ورنه بس خواهند برد / روح پاکان شرمساری از چنین ناخلف

در اعتراف خطاها

خطاها کرده ام بسیار یارب / توئی دانندهٔ اسرار یارب
من بیچاره کردم بس گناهی / توئی بخشندهٔ غفار یارب
منم در کار خود درمانده عاجز / توئی سازندهٔ هر کار یارب
دلم شد خسته از بار گناهان / تو بردار از دلم این بار یارب
شد از زنگ گنه تیره درونم / تو بزدای از دلم زنگار یارب
توام ره ده بسوی رستگاری / که من بس دورم از هنجار یارب
دلی دارم ز احداث زمان ریش / بود لطف توام دلدار یارب
غمی دارم زکوه بیستون بیش / توام بفرست یک غمخوار یارب
خلاصم ده ز فکرتهای باطل / که افگارم درین افکار یارب
شناسا کن مرا با خویش برگیر / ز پیشم پردهٔ پندار یارب
توام کن جذبهٔ لطف کرامت / که زین مستی شوم هشیار یارب
سپارش کن مرا با رحمت خویش / بدست دیگری مسپار یارب
چو اندر کنج خلوتخانهٔ گور / نهندم روی بر دیوار یارب
چو سوی محشر آرندم تهی دست / خورم حسرت در آن بازار یارب
تو از فضل خودم سرمایه بخش / که زان سودم رسد بسیار یارب
من زار و ضعیف و ناتوان را / ز لطف خود فرو مگذار یارب

بآب لطف جرمم را فروشوی / زتاب قهر تو زنهار یارب
چو میدانی ضمیر من چه حاجت / که سر دل کنم اظهار یارب
مرا آن حاجتست از حضرت تو / نهان از دیدهٔ اغیار یارب
که چون تابان شود نور تجلی / کنی محوم دران انوار یارب
جنید آنکه بیابد غایت کام / که نگذاری ازو آثار یارب

مناجات

فروماندگانیم یارب ببخش / تضرع کنانیم یارب ببخش
زتاب درون همچو شمع اشک گرم / برخ می چکانیم یارب ببخش
توانای مطلق تویی ربنا / چو ما ناتوانیم یارب ببخش
زحق ثنای تو و عذر خویش / شکسته زبانیم یارب ببخش
نیاید زما در جهان کار نیک / ازان در فغانیم یارب ببخش
هوا و طبیعت چو همراه ماست / گرفتار آنیم یارب ببخش
سمند هوا و هوس تا بکی / بهر سو دوانیم یارب ببخش
لگام کفایت برفته ز دست / گسسته عنانیم یارب ببخش
ز درگاه لطف و عطای تو ما / بجائی ندانیم یارب ببخش
تو بر آستان کرم جای ده / که بی خانمانیم یارب ببخش
ز درد گنه دمبدم اشک خون / ز دیده فشانیم یارب ببخش

اگر تو نه بخشی ز بند بلا / کجا خود رهانیم یارب ببخش
گر از پیشوایان ره نیستیم / هم از پیروانیم یارب ببخش
مگر هم بتوفیق لطف تو کار / بجائی رسانیم یارب ببخش

فی الموعظة

دلا مپیچ سر از طاعت خدا و رسول / دمی ز دست مده قربت خدا و رسول
مکن خلاف خدا و رسول تا نکشی / خجالت از جهت حضرت خدا و رسول
گر از وظیفهٔ خدمت بتن جدا مانی / بدل جدا مشو از خدمت خدا و رسول
عنان نفس بدست هوا مده زنهار / که سرسری نبود خدمت خدا و رسول
شریعتست حصار امان خوشا آنکس / که هست در حرم عصمت خدا و رسول
بود نشانهٔ ایمان اگر شود هر موی / چو تیغ بر تنت از هیبت خدا و رسول
چه جای تن که اگر کوه باشد و بود / ز هم جدا شود از صولت خدا و رسول
عزیز هر دو جهان باشی ای جنید یقین / گر احتیاط کنی غیرت خدا و رسول

در نعت سید المرسلین علیه السلام

هزاران جان مشتاقان فدای احمد مرسل / امین وحی ربانی که قرآن شد بدو منزل
حبیب حضرت خالق نبی سید و سابق / امام سابق و لاحق شفیع آخر و اول
سعادت بخش بی جاهان دلیل راه گمراهان / نصیحت گوی بدخواهان بوجه احسن و اجمل
بعزت از همه اولی برتبت جمله را مولا / ز فوق طارم اعلا و تحت عالم اسفل

امام و قدوهٔ عالم چراغ دودهٔ آدم
نبوت را شده خاتم رسالت را شده فیصل

صفاتش طیب و طاهر کریم و عاقب و حاشر
بشیر و منذر و ناصر حکیم و شاهد عدل

بنای شرع او محکم قضای حکم او مبرم
مبین زو شده مبهم مفصّل زو شده مجمل

زهی پیغامبر افصح زهی زیبا رخ اصبح
زهی شیرین لب املح زهی فرمان ده اعقل

چو تخت علم بنهادی در ارشاد بگشادی
هم از ماضی خبر دادی هم از احوال مستقبل

ز نورت یافته اطفا هر آن بدعت که شد پیدا
پذیرفته ز تو احیا هر آن سنت که شد مهمل

ز شوق آن چوب منبر که بوسد پایت ای سرور
بر آتش سوخت خود را عود و بر سنگ زد صندل

ز شمع رویت ای مهوش که افتد شعله در آتش
شود آتش چنان دلکش که در قلب شتا منقل

سراسر نعمت دنیا طفیل تست با عقبی
تو قانع گشته از تقوی بنان خشک دائم اجل

چو مست جام حق گشتی بساط کون بنوشتی
ز هشتم چرخ بگذشتی چه جای رامح و اعزل

سفر در ملک جان کردی تبرا از جهان کردی
چو عزم لامکان کردی خطاب آمد که لا توجل

انا الله الذی ادعی انا الرب الذی ارجی
فسبحان الذی اسری تعالی وحده قد جل

وفود انبیا یکسر چو گرد آیند در محشر
تو باشی قائد و رهبر تو باشی هادی اشمل

خلیل و آدم و موسی شعیب و صالح و عیسی
عزیر و یوسف و یحیی همه مقبول تو افضل

روان در سایهٔ جاهت چو جان و دل هواخواهت
که هر جا عقده افتد شود از یمن براحت حل

چو لطف عامت از همت کند غمخواری امت
نصیب ما بود رحمت حساب ما بود اسهل

جنید خسته دل جان چیست تا در پایت افشانی
که آنجا صد هزاران جان ندارد قدر یک خردل

ترکیب بند در نعت نبی علیه السلام

خورشید غلام رخ چون ماه محمد
جمشید کمین بندهٔ درگاه محمد

فراش قدر بر سر نه خیمهٔ افلاک
از غایت رفعت زده خرگاه محمد

آنجا که نیابد خرد و وهم ملک راه
داد از سر تعظیم خدا راه محمد

روح القدسی ای بس گشاده دست در علم
از حضرت حق بر دل آگاه محمد

حاضر شده مجموع رسل زیر لوایش
در عرصهٔ محشر ببین جاه محمد

آن قوت و قدرت که خداوند بدو داد
مقدور کسی نیست ز اشباه محمد

بر عالمیان صبح لقا شد شب امید
پیدا چو شد از مشرق دین جاه محمد

در چاه شقاوت بنگر خوار و نگونسار
بوجهل که کندی ز حسد چاه محمد

بر عالمی از حلم به بخشود وگرنه
افلاک شدی خاک به یک آه محمد

خرم دل آنکس که باخلاص و محبت
در راه وفا گشت هواخواه محمد

یا قوم اعینوا الصلوة و سلام
تهدون من الصدق الی خیر الانام

ای زینت فردوس ز تزئین محمد
از عرش فزون پایهٔ تمکین محمد

در روز قیامت که بود عرض خلایق
کس را نبود حشمت و آئین محمد

هفتاد هزاران ملک از پیش و پس او
بر تن براق عظمت زین محمد

ارواح رسل یکسره و روح امین هم
برداشته دست از پی آمین محمد

چشم دل اندیشهٔ پاکان دو عالم ‌ ‌ ‌ روشن شده از رای جهان بین محمد
فتوی دو عالم زده در محکمهٔ اوست ‌ ‌ ‌ درس همه آداب ز تلقین محمد
اخلاق پسندیده و اوصاف جمیلش ‌ ‌ ‌ مذکور بطاها و به یسین محمد
بر روی خطاکار اگر چشم فکندی ‌ ‌ ‌ در هم نشدی ابروی بی چین محمد
از کرسی و عرش و قلم و لوح ندا نام ‌ ‌ ‌ چون داد قضا مژدهٔ تمکین محمد
اطراف جهان پر شده از زمزمهٔ شکر ‌ ‌ ‌ آوازه در افتاد که دین دین محمد

یارب فاوصله صلوة و سلاما
واخصصه بتبلیغ تحایاک دواما

باز این دل من شاد شد از نام محمد ‌ ‌ ‌ جان عیش و طرب کرد ز پیغام محمد
از بادهٔ تحقیق بود تا بابد مست ‌ ‌ ‌ هر کو بازل خورد می از جام محمد
از اطلس افلاک نبد رشته که میدوخت ‌ ‌ ‌ خیاط ابد خلعت اکرام محمد
بر نامهٔ ادیان قلم نسخ کشیده است ‌ ‌ ‌ طغرای من الله ز احکام محمد
چون غاشیهٔ او نکشد ابلق گردون ‌ ‌ ‌ ای توسن نه چرخ شده رام محمد
آسایش نعمت جهة خویش نجست او ‌ ‌ ‌ جز راحت امت بندی کام محمد
بر بام فلک دوش ملک فاش همی خواند ‌ ‌ ‌ عالم نبدی گر نبدی نام محمد
جان نعره زنان در پی آوازه روان شد ‌ ‌ ‌ دریوزه کنان از در انعام محمد
یارب بنماز شب و اوراد چاشت ‌ ‌ ‌ یارب به نیاز سحر و شام محمد

کین بنده که خاک ره خاصان در است ‌ ‌ ‌ محروم مدار از کرم عام محمد

بلغه من العبد صباحا و مساءً
مدحا و صلوة و سلاما و ثناءً

ای برتر از اوج فلک ایوان محمد ‌ ‌ ‌ وی آیت مجد آمده در شان محمد
پهنای فضای فلک و سطح اقالیم ‌ ‌ ‌ یک زاویه از عرصهٔ ایوان محمد
خورشید و مه و سائر اجرام سپهری ‌ ‌ ‌ چون گوی بود در خم چوگان محمد
فردوس برین با همه آیین و فروزیب ‌ ‌ ‌ نان ریزهٔ بزمی بود از خوان محمد
کسری و قباد و جم و کیخسرو و پرویز ‌ ‌ ‌ خاک قدمی بود ز سلمان محمد
این نکته نگهدار که فغفور همه کون ‌ ‌ ‌ مانند دو حرفست ز دیوان محمد
خاک در او باش که پایان نبرد ‌ ‌ ‌ بحر کرم و لطف و احسان محمد
یاقوت شده خون دل و لؤلؤ شده بی تاب ‌ ‌ ‌ از حسرت لعل گهرافشان محمد
چون اره شود خنجر غرمش همه دندان ‌ ‌ ‌ هر کو فکند سنگ بدندان محمد
از حضرت او باد تحیات فراوان ‌ ‌ ‌ بی حرف و بیان بر جسد و جان محمد

خصصه الهی بصفای الصلوة
بلغه من العبد هدایا و الصلوة

خورشید و مه از پرتو انوار محمد ‌ ‌ ‌ مشک ختنی نافهٔ آثار محمد
گنج همه عالم بکسان داد بجود سنگ ‌ ‌ ‌ بر بسته زهی قوت آثار محمد

براوج دنی ثم تدلی شب معراج — از سدره فراتر شده رفتار محمد
روح القدس آورده زتر و ملک العرش — پروانهٔ تشریف باحضار محمد
ارواح کرام رسل و جمع ملک را — نایافته بر پردهٔ اسرار محمد
بررفته بصد عزت و واگشته بصد ناز — بر وفق مراد آمده هر کار محمد
لال است زبان فصحای همه عالم — در معنی الفاظ گهربار محمد
در حسرت آنم که نهم بار دگر سر — آسوده در آن پایهٔ دیوار محمد

یارب فاکرمه بانواع سلام
وامنن بتحیاتک فی دار سلام

برآینهٔ ضمیر منیر کافهٔ مسلمین مخفی و محتجب نماند این نسخهٔ شریفه
من مقالات سید الطائفتین و غوث الثقلین شیخ جنید بغدادی
علیه الرحمه محتوی بر توحید و نعت و مناجات و پند است
که صوفیان صافی دل و واصلان حقیقت منزل در مقام ختم
و ذکر بعد از اختتام میخوانند و از استماع آن موحدین الذاکرین
رابطهٔ متخیلهٔ حق الیقین توحید را منوط و مربوط مینمایند
از عبارات رنگین ملاحت آگینش صدق اخلاص قائل
کالشمس فی وسط السماء ظاهر و القای فیوضات آن
بقلوب سامعین باهر است واقعاً در هر
خانه و برای هر خواننده نسخهٔ بجهة
میمنت و تبریک لایق
انشاءالله
دافع هموم و غموم باشد